

گفت‌وگوی «شرق» با محمدرضا تاجیک درباره اعتراضات اخیر

ناخودآگاه معطوف به زندگی

پدیده‌های اجتماعی ازجمله اعتراضات در یک جامعه از بعد نظری اهمیت ویژه‌ای دارند؛ چراکه تحلیل و صورت‌بندی وقایع به درک هرچه بهتر آن می‌انجامد. البته گاه نظریات، تئوری‌ها و مفاهیم می‌توانند در برداشت اصل ما را یک رویداد اخلال ایجاد کنند. از این منظر است که تلاش می‌کنیم اعتراضات اخیر را از زوایای مختلف به لحاظ نظری تحلیل کنیم تا به درک واقعی‌تر از آن دست پیدا کنیم. دعوت از محمدرضا تاجیک که یکی از نظریه‌پردازان سیاسی فعال است، به همین منظور صورت گرفته است. این گفت‌وگو حاصل نشستی با دکتر محمدرضا تاجیک در روزنامه «شرق» است.

♦ **آقای دکتر تاجیک درباره وقایعی که در ایران در جریان است، تحلیل‌های مختلفی ارائه شده اما به نظر می‌رسد هیچ‌کدام از این تحلیل‌ها نمی‌توانند ابعاد مختلف آن را تبیین کنند. به نظر شما با چه پدیده سیاسی-اجتماعی‌ای مواجهیم؟**

با یک پدیده تحلیل‌ناپذیر مواجه هستیم که در هیچ قالب نظری‌ای قرار نمی‌گیرد و اگر بخواهیم آن را در قاب و قالب نظری قرار دهیم، تحریف می‌شود. هیچ نظریه جامعه‌شناختی یا سیاسی نمی‌تواند توضیحش دهد. جفا است به این پدیده اگر بخواهیم در قالب نظری فشرده‌اش کنیم، چون حقیقتش را کم می‌کنیم. من معتقدم حقیقت این واقعه را هیچ‌گاه نخواهیم شناخت، چون این واقعیت نوعی اتئولوژی یا هستی‌شناسی در شدن دارد و هر لحظه‌اش واقعه دیگری است. نمی‌توانیم سه‌بعدی تماشاایش کنیم. هر لحظه بعد جدیدی به خودش می‌گیرد. اگر بخواهم سوزه جمعی را در ساحت این خیزش تعریف و تصویر کنم، باید در مقابل تعریف بدیوی بایستم و از آن عبور کنم. بدیو از سوزه پساخردادی صحبت می‌کند و می‌گوید رخدادها شکل می‌گیرند، سوزه‌ها در وفاداری به رانه و تکرانه آن رخداد به سوزه تبدیل می‌شوند. برخی هم از سوزه پشارخردادی صحبت می‌کنند. من می‌خواهم از سوزه رخدادی بگویم؛ از سوزه‌ای که در عین حال که هر لحظه واقعه را می‌آفریند، خودش را هم می‌آفریند. یعنی سوزگی‌اش در فرایند رخدادی است که خود حامل و کارگزارش است و دارد شکلیش می‌دهد. بنابراین با پدیده‌ای مواجه هستیم که به تعبیر اکامین، یک «هرچه» است، می‌تواند هرچه باشد. یک سوزه پساایدئولوژی، پساحزبی، پساسازماندهی و پسا هویتی است. سوزه‌ای هیبریدی است. یعنی می‌تواند به تعبیر دریدا، بی‌نهایت کلاژ-مونتاژ شود و شکل بگیرد. یا به تعبیر دلوز یا اسپینوزا، یک «بدن بدون اندام» است که وقتی اتصالاتش عوض می‌شود، بدنش شکل دیگری می‌گیرد و نمی‌توان یک بدن برایش ترسیم کرد. ارگانیسم نیست، ارگان است. بدن رونده یا در حال شدن دارد. اگر لکانی بگویم «امر واقع» است و امر واقع هم از نمادین شدن می‌پرهیزد. این پدیده هم از نمادین شدن می‌گریزد و نمی‌توان به‌راحتی نمادینش کرد و گفت مارکسی یا وبری یا دورکیمی یا هابرماسی روی این پدیده پرتوافکنی می‌کنم. این کار به‌نظم تحریفش می‌کند و از ابعادش می‌کاهد. این را اولین بار است که می‌گویم، شاید به‌جای اینکه نوعی مواجهه نظری-مفهومی داشته باشیم، به تعبیر دلوز باید تجربه‌اش کنیم. دلوز از تجربه‌گرایی استعلایی بحث می‌کند و می‌گوید شناخت این نیست که من یک چارچوب نظری-مفهومی به کار بگیرم تا یک مسئله را بفهمم. این چارچوب پدیده را تحریف و تحدیدش می‌کند و در کرانه خودش قرار می‌دهد، در آینه خودش انعکاس می‌دهد و مفاهیم و ارزش‌ها و سوبه‌هایش را بر آن بار می‌کند، بعد فهمش می‌کند. شاید این پدیده را باید با تمام گوناگونی و شکوفایی‌اش و شدن‌های لحظه‌ای‌اش تجربه کرد، چون هر لحظه‌اش لحظه دیگری است. تحلیلگر ما همچون آلیس به سیرزمین عجایب پرتاب شده و یکباره می‌بیند این پدیده در هیچ کتابی نیست، نقاشی‌اش در هیچ حوض نقاشی‌ای نیست، تعریفش در هیچ دیکشنری‌ای وجود ندارد. طبق معمول تلاش می‌کند آن را به رنگ و هیبت خود درآورد و در چارچوب خودش قرار دهد و رنگ خودش را روی آن بریزد و آشنائزایی کند تا فهمش کند. همان‌جا است که تحریفش می‌کند و به یک مسئله جنسی و فضای یک فیلم، هنرپیشه یا خصوصیات نسلی تقلیلش می‌دهد. درحالی‌که به‌نظم موضوع از این مسئله بسیار فراتر است؛ ناخودآگاه معطوف به زندگی که سرکوب شده، دارد بازمی‌گردد. اذهان و ابدان تحت انقیاد دارند خشن بازمی‌گردند، اما این خشونت در این مرحله می‌تواند خشونت الهیاتی بنیامین، یا خشونت خدایگانی ژیزک باشد؛ خشونتی که به تعبیر آرنت بدخیم نیست. ضمن اینکه این خشونت به تعبیر اسپینوزا شادمانی است، یا به تعبیر لکان تولید ژوئیسانس و هیجان می‌کند. برای همین اتفاقی که افتاده توامان جشن جنبش است. کسی که وارد فضا می‌شود پر از هیجان است. خیابان، تئاتر کنشگری و بازیگری و دیده‌شدن او است، یک تئاتر خیابانی و تئاتر

مواجهه است. یعنی سوزه دارد کف خیابان و روی پشت‌بام یا هر مکان دیگر پرفورمنس انجام می‌دهد؛ سوزه‌ای که هم توپوگرافیک است؛ یعنی هم در فضا و هم در مکان عمل می‌کند. سوزه‌ای کاملاً تاکتیک‌محور است؛ تاکتیک به‌مثابه استراتژی. سوزه‌ای است که از هر روزه عبور می‌کند و نیروی خود را از نیرویی که به آن وارد می‌شود، می‌گیرد و این چیزی است که به‌نظم درک نمی‌شود، بنابراین با هر مواجهه به او نیرو و هویت می‌بخشد و گسترش می‌دهد و فربه‌اش می‌کند. کسی نمی‌داند که با چه پدیده‌ای مواجه شده است. فرض بر این است که مثل قبل می‌شود با آن مواجه شد اما با هر هوک چپ و راستی ورز می‌آید. اولین مسئله ما این است که چطور می‌شود این را تجربه کرد و دستگاه نظری و مفهومی متفاوتی ساخت. این است که جامعه‌شناسان ما یا «تحلیلگران شنبه» -مثل «انقلابیون شنبه»- وقتی بعد از واقعه پیدایشان می‌شود، روکش نظری و مفهومی خود را روی فضا می‌کشند تا مصادره‌اش کنند اما جواب نمی‌دهد. کدام‌یک از این نظریه‌ها جواب داده؟ این پدیده دارد روند تکاملی خودش را طی می‌کند و مفروضش هم این است که نمی‌خواهد انقلابی از نوع کلاسیک داشته باشد. این نیست که بخواهند دفعتاً دژ باستیل را تسخیر کنند. شروع به تسخیر ریزنده‌های دور دژ باستیل می‌کنند. اما درک کامل و تصویر روشنی نسبت به این پدیده وجود ندارد. همان‌طور که در مبحث «تحلیلگر ارگانیک» نوشته‌ام، خشونت تحلیلی دارد صورت می‌گیرد. به‌هرحال می‌خواهند تصویرسازی کنند تا این تصویر به آنها اجازه مواجهه بدهد. نوعی بازنمایی دارد صورت می‌گیرد که تمثالی از این واقعه ارائه کند که نوع برخورد با این پدیده را توجیه کند. ژیزک اصطلاحی تحت عنوان «بحران انعکاسی» دارد که می‌گوید وقتی مدیران بحران نمی‌دانند پدیده چیست و ابعاد بحران را نمی‌شناسند، هر تدبیری که می‌کنند بر عمق بحران می‌افزایند. این فضایی است که در جامعه امروز ما حاکم است.

بنابراین معتقدم در کام اول باید تلاش کنیم تا متوجه شویم با چه پدیده‌ای مواجه هستیم. نمی‌شود آسوده خسبید و گفت من یک تئوری جامعه‌شناسی به کار برم، این مشکل یک نسل است و این نسل هم مشکل جنسی دارد که سر باز کرده یا تحت هیجانات فلان فیلم و انیمیشن است... در اینجا نوعی تقلیل‌گرایی نهفته است. ما در گذشته فکر می‌کردیم این رانه مرگ است که موجب تحول انسان‌ها می‌شود. در فضای فرویدی هم همین‌طور است. اما امروز می‌خواهم بگویم این رانه زندگی است که دارد موجب تحول می‌شود. سوزه زندگی به حرکت درآمده و از زندگی، ایدئولوژی ساخته است. همه ما باید امروز به این مسئله پاسخ دهیم که چگونه در دوران پساایدئولوژی، سوزه‌ای به نام «زندگی» حاضر است از زندگی بگذرد. چه عاملی باعث می‌شود برای به دست آوردن زندگی، از زندگی بگذرد.

♦ **شاید برای درک ژوئیسانس باشد...**

مگر اینکه فرض کنیم در یک لحظه هیجان بسیاری داشته است. به‌نظم باید دید بنا بر تقسیم‌بندی اکامین از حیات برهنه و حیات مدنی، آیا انسان‌ها حاضر نیستند برای به دست آوردن حیات مدنی‌شان که حیات انسانی‌شان است، از حیات برهنه‌شان بگذرند؟ این سوزه دارد حیات برهنه می‌کند، زیستن و بودن دارد اما زندگی ندارد. زندگی از او گرفته شده. زندگی فقط زیستن مادی نیست، زیستن روانی، زیستن هویتی و شخصیتی، زیستن فرهنگی انسان‌ها هم هست. زیستن باکرامت است. زیستی که دیده شود، تأثیرگذار و انتخابگر باشد. اما همواره یک دیگری بزرگ نظم نمادینی ایجاد کرده تا گونه زیستن را به او دیکته کند؛ گونه بودنش، روابزش، خندیدن و گریه‌کردنش را. اسطوره‌هایش، خوب و بدش را، زشت و زیبایش، دوست و دشمنش را، همه‌چیزش را دیکته کند. او در این زندگی کجای قضیه بوده؟ اگرپسانسپالیست‌ها و به تاسی از آنان بدیو می‌گوید انسان جز انتخابش معنا ندارد. انسانی که نمی‌تواند انتخاب کند که انسان نیست، حیات

برهنه است. این سوزه همواره احساس کرده یک دیگری بزرگ در تمام ساحات زندگی از خلوت تا جلوت حضور دارد و اوست که می‌گوید انسان تراز نو یا انسان الگو کیست و چه نوع رفتار و منش، ظاهر و آرایشی داشته باشد، نگاهش، هر لحظه زینتش چطور باید باشد؛ بنابراین زندگی‌ای که با همه این ابعادش تحدید شده، حالا دارد برمی‌گردد. به قول لکان امر سرکوب‌شده خشن برمی‌گردد. اتفاقی که دارد در این پدیده می‌افتد، این است که سوزه خواسته و تقاضایش را با فعلش عملی می‌کند و منتظر پاسخ کسی نمی‌ماند. نخست عمل می‌کند، بعد دیکته‌اش را می‌نویسد، از کسی تقاضایی نمی‌کند. می‌گوید تغییری را که می‌خواهم ایجاد می‌کنم، جهانی را که می‌خواهم ایجاد می‌کنم.

♦ **درست است که سوزه‌ها منتظر کسی نیستند، اما آیا نیروهای سیاسی موجود و اصلاح‌طلب‌ها نباید در این میان نقشی برای خودشان تعریف کنند؟ و آیا اگر این نقش را تعیین کنند، می‌توانند در این حرکت مؤثر باشند یا نه؟**

اتفاقی که افتاده، این است که یک گپ معنادار ایجاد شده میان کنش کنشگرانی که اکنون می‌بینیم و بیان و زبان و گفتمان دولت و گروه‌هایی مثل اصلاح‌طلب‌ها. شعار این جریان به سقف چسبیده است. یک اراده نیستی، نافی و به تعبیر شاملو «عدوی» است. یک «امتناع» است به تعبیر فوکو، یک «تخطی» است به تعبیر دلوز. شعاری هست که کریچلی مطرحش می‌کند و ژیزک هم درباره‌اش صحبت می‌کند: «واقع‌بین باش، همه چیز را بخواه». واقع‌بینی که با همه‌چیزخواهی جور درمی‌آید، پارادوکسی در آن هست. اما واقع‌بینی‌اش اینجاست که وقتی یک سیستم را با همه‌چیز مواجه می‌کنید، چون هیچ‌گاه نمی‌تواند پاسخ دهد، منطقی برای اعتراض باقی می‌ماند. در چنین وضعیتی می‌بینید تا بزرگان اصلاح‌طلب به حرف می‌آیند، کنشگران چیزی باقی نمی‌گذارند. این پدیده را باید به شکل خودش درک کرد. یک شرایط غیرقابل تصمیم و غیرقابل مدیریت است.

وقتی بحران به اینجا می‌رسد شرایط غیرقابل تصمیم می‌شود؛ نه می‌توانید برگردید، نه جلو بروید. در این شرایط راهکارها قفل کرده‌اند و الان تنها راهکار برخورد فیزیکی شده است. بنابراین در این شرایط به‌نظم ژنرال‌های اصلاح‌طلب بهتر است سکوت کنند؛ چون دیگر آن مقبولیت و مشروعیت را ندارند. اصلاح‌طلبان در یک سطحی فقط می‌توانند در مورد عقبه کار کنند، وگرنه ممکن نیست بتوانند این سوزه جمعی رابطه تفهیم و تفاهمی برقرار کنند و حرف بزنند. این سوزه منتظر اصلاح‌طلب نیست. حتی از بسیاری از گروه‌های مرجع و خارج‌نشین نیز عبور کرده و تبدیل به یک خودِ اکسپرسونیستی شده است؛ خودی که سیکل لیدری و پیروی درون خودش بسته می‌شود و احتیاج ندارد کسی از بیرون هدایتش کند. او است که دارد حرکت را ساماندهی می‌کند و بقیه نشسته‌اند تئوریزه‌اش می‌کنند و از فضایی که ایجاد شده، دیکته خودشان را می‌نویسند تا موج را مصادره کنند. این فضا به‌نظم خیلی فضای متفاوتی است. به‌نظم کاری که دولتمردان باید بکنند، این است که در مرحله اول میان لحظه ناب حادث‌شدن این رخداد و فردای این رخداد تفکیک قائل شوند. خلط این دو موجب می‌شود پدیده گنگ‌تر و گیج‌تر و نامفهوم‌تر شود. پدیده وقتی اتفاق می‌افتد، منطق خاص خودش را دارد. فردای آن هرکس دیکته خودش را می‌نویسد. شما نمی‌توانید بگویید دیدید فلانی هم دیکته نوشته، دیدید فلانی هم تصویر کشیده و تأیید کرده، پس مشخص است ماهیتش چیست. این خلط دو مرحله است. مرحله‌ای که اتفاق افتاده، به‌هر علتی چه جرقه بوده یا بهانه تا نژا رفته؛ یعنی این بدن به خاطر سرماخوردگی فلج شده و رو به قبله خوابیده، خب مشکلیش چه بوده؟ اگر به جای اینکه دنبال مشکل بدن باشید، این دو را با هم خلط کنید، مسئله یک نوع دیگر بازنمایی می‌شود. هرکس می‌خواهد این موج را مصادره کند.

♦ **استنباط من از حرف‌های شما این است که هر تقلایی در این وضعیت اوضاع را وخیم‌تر می‌کند و در واقع هر مواجهه‌ای انرژی جدیدی به آن تزریق می‌کند؛ چون سوزه‌ها از مواجهه لذت می‌برند. به نظرتان ممکن است دامنه این اتفاقات از**



نظر جمعیتی به گروه‌های دیگر هم سرایت کند؟

سرایت کرده؛ هم عقل متصل و منفصل پیدا کرده و هم سوزه‌های دیگر به آن پیوسته‌اند. گفتم خاصیت این پدیده این است که هیبریدی است و می‌تواند با بی‌نهایت هویت‌های متفاوت متکثر جمع شود. به تعبیر بدیو امر کثیر به‌امر احد تبدیل می‌شود، اما امر کثیر در هم مستحیل نمی‌شود، با حفظ کنترشان یک جا جمع می‌شود. یا به تعبیر دلوز حرکت ریزومی است؛ این کثرت ادامه پیدا می‌کند و یک جا دمل ایجاد می‌کند، با هم جمع می‌شوند و حرکتی انجام می‌دهند، بعد دوباره پخش می‌شوند. هر دم‌لی که ایجاد می‌کنند، به شکل دیگری درمی‌آیند. سوزه‌هایی که هر لحظه به‌رنگ بت عیار درآید؛ بنابراین با بی‌نهایت هویت‌ها و تقاضاهای مختلف، جمع می‌شود. مسئله بازنشستگی یا مالیات باشد، جمع می‌شود؛ بنابراین کثرت‌ها به هم گره می‌خورد و از کثرت نوعی وحدت و اراده جمعی می‌سازد. این همنشینی ایدئولوژیک و هویتی نیست، دوران پسا هویت است. نمی‌توانید بگویید بیا تست ایدئولوژیک بده ببینم شبیه من هستی بعد همراه شو. هرکسی در مرحله خاص می‌تواند پیوند بخورد. هر نسلی، هر مکتب و هر ایدئولوژی‌ای به‌گستره جهان. شما برای اولین بار نه‌تنها یک ایران به‌گستره جهان، بلکه ایرانی به‌گستره جهانیان دارید. الان هر لحظه که می‌گذرد، این جنبش می‌تواند زوایای گوناگون و سوبه‌های مختلفی به خودش بگیرد و فردایش فردای دیگری است. از قاب می‌گریزد، به تعبیر اخوان‌ثالث «یک شط عقیق» یا یک «باغ بی‌برگی» نیست، رود موجی است که هر لحظه‌اش رود دیگری است. رود سیسم را با خروشان‌ی و روندگی‌اش فهم کنید. بنابراین این پدیده را باید تجربه کرد؛ چون از قالب مفهوم می‌گریزد. تصور من بر این است که امکان ندارد بازیگران مرسوم، بازیگران رسمی و نیمه‌رسمی، چه در قالب حزبی، فردی یا... بتوانند با این گروه گفت‌وگویی داشته باشند. این امکان از نظر من منتفی است.

♦ **گفتید تحلیل‌ناپذیر است؛ اما آیا محاسبه‌ناپذیر هم هست؟**

محاسبه‌ناپذیر هم هست. به‌همین دلیل هر چند وقت یک‌بار گفته می‌شود تمام شد. چند روز پیش وزیر کشور گفت تمام شده؛ اما بعد از آن باز جدی شد و تغییری بنیادین کرد و مرحله‌ای دیگر پیش رفت و معلوم است دارد در این جهت حرکت می‌کند. اما چون این پدیده فهم نمی‌شود، خشم سوزه‌های در راه بیشتر برانگیخته می‌شود. ژیزک از یک استراتژی تحت عنوان «اجرای معکوس حقیقت» نام می‌برد و می‌گوید برخی سوزه‌ها هر چیزی را که گفتمان مسلط، حقیقت تصویر می‌کند، وارونه می‌کنند.

♦ **نمونه‌های دیگری شبیه به این در گذشته نزدیک سراغ دارید و به نظر شما آیا شباهتی به می ۶۸ دارد؟**

دست‌کم با مطالعات من، نمونه‌ای به این شکل نداریم. به‌نظم می ۶۸ هم خیلی متفاوت بود؛ چون آنجا گروه‌های مختلف کارگری هم پیوستند و فقط در حد جنبش دانشجویی باقی نماند و شکل‌های دیگری به خود گرفت. با اعتراضات جلیقه‌زدهای فرانسه هم متفاوت است. به‌نظم پدیده‌ای بالاتر از همه اینها است که حتی تئوریسین‌های خارج از کشور را هم دچار شگفتی کرده و شاید بعدها تبدیل به تئوری شود. مثل انقلاب که فوکو تئوریزه‌اش کرد، این حرکت را هم تئوریزه خواهند کرد. اما حداقل قسمت‌هایی از این حرکت‌ها در فضاهای دیگر، از می ۶۸ تا جلیقه‌زدها و حتی اعتراضات سیاه‌پوست‌های آمریکایی می‌بینیم؛ جایی که سیاه‌پوستی سوار اتوبوس شد و در فضای ممنوعه نشست و اجازه نخواست، بلکه تقاضایش را عملیاتی کرد. چیزی که به شکلی در ایران دارد اتفاق می‌افتد. سوزه رفته روی صندلی ممنوعه نشسته و اجازه نگرفته است، اما این جنبش در کنار تهدیدش، یک فرصت بسیار مهم تاریخی است. در مقاطع مختلف تاریخی، دولت‌ها نیازمند یک تلنگر هستند که می‌تواند دو چهره داشته باشد؛ یکی اینکه طرف غش می‌کند و چهره دیگر اینکه به قول حافظ یک رکش هشیار می‌شود.

بستگی به شرایط دارد». هدا آن‌قدر زیست تا مقدار زیادی از این گذشته و قضاوت‌های آینده را هوشیارانه به چشم ببیند و به‌سختی زندگی کند و طوری بخت بیدادگر را به تصویر بکشد تا خوانندگانش هم در این قضاوت فقهی به دست آورند و شریک شوند.

از جنگ‌های جهانی گرفته تا جنگ‌های داخلی و حاکمیت کمونیسم آنچه در اروپای شرقی گذشت، دست‌آورد بزرگی برای همه کشورهاست؛ بدون آنکه نیاز باشد سال‌ها صبر کنند تا نتیجه رخ نشان دهد. حتی برای کشورهایی که به

آزادبودن شناخته می‌شوند و آزادبودن‌شان شک برانگیز است. تکرار مدام این سوالات نیاز همه دنیاست: آزادی چیست؟ چگونه به دست می‌آید؟ آیا ما آزاد هستیم؟

پایان داستان‌های فرعی کتاب با شما

اگر یک بار کتاب را کامل بخوانید و بعد از چند روز برای بار دوم شروع به خواندنش کنید، حس‌تان نسبت به وقایع کوتاه داستان (حتی یک خطی) متفاوت می‌شود. هر انسان در هر محیط می‌تواند

چگونگی به خطر رفتن ایدئولوژی

هدا به‌خوبی نشان می‌دهد چگونه یک ایدئولوژی که در آغاز درست به نظر می‌رسید، می‌تواند در ادامه کشور را به نابودی بکشاند. کمونیسم به راهی رفت که حتی طرفدارانش هم انتظار این میزان بیهادهی‌بودن را نداشتند. نیاز به بازنگری مدام در تفکر از ریزنه‌های اصلی داستان است. سانسور اطلاعات و چگونگی به ابتدال کشیده‌شدن این شیوه مدیریت در فضای خفقان عصر کمونیسم از دیگر ارکان این روایت است.

نگاه‌ازدور به تاریخ

جلال آل‌احمد در مجموعه مقالات «اربابی شتابزده» در مقدمه‌ای با عنوان «سرکه نقد یا حل‌وای تاریخ» خاطره‌ای از معلم تاریخش آورده است. به اعتقاد معلم «هیچ واقع‌های را تا صد سال بر آن نگذرد، نمی‌توان داوری کرد»؛ اما آل‌احمد معتقد است «در دیر قضاوت‌کردن‌ها چه فرصت‌هاست برای چه گریزی و چه معاذیری».

در بخت بیدادگر نویسنده مستقیم می‌نویسد: «امروز نگاه‌کردن به پشت سر، قضاوت و محکوم‌کردن کار آسانی است...» و اینکه «گاهی نیات شر به نتایج خیر می‌انجامد و نیات خیر دقیقاً به نقیض خود منجر می‌شوند. همه چیز



مرگ عزیزانش سر باز می‌زند تا خواننده مانند آدم‌های داستان تا آستانه فروپاشی نرود و توان ادامه‌دادن را از دست ندهد.

داستانی مملو از تحمل‌کردن‌های عاشقانه

شاید ابتدا گمان کنید این کتاب صرفاً زندگی‌نامه‌ای اجتماعی یا سیاسی است؛ اما این‌گونه نیست. هدا تاریخ را، آنچه را بر جامعه و خودش گذشته، مانند پازلی صبورانه کنار هم چیده تا عشق را عیان کند؛ عشق به همسرش. او می‌تواند ساعت‌ها از روزهای پردردسر سیاسی‌اش بگوید تا به این هدف برسد: بی‌گناهی همسرش. روایت خفقان و اعتراف‌گیری‌های ظالمانه سیستم تمامیت‌خواه زمانه‌اش، تعداد درخور توجهی از صفحات کتاب را به خود اختصاص داده است.

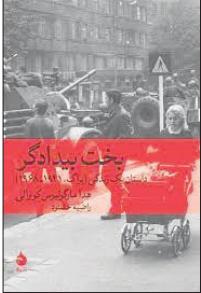
معرفی کتاب «بخت بیدادگر»

زندگی‌نامه‌ای که دشواری‌های زندگی را تماماً روایت نمی‌کند

زینب حبیبی: عنوان فرعی کتاب بخت بیدادگر این است «داستان یک زندگی (پراک، ۱۹۴۱-۱۹۶۸)». کتاب زندگی‌نامه نویسنده هدا مارگولیوس کووالی بین سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۶۸ است. داستانی که با بیان ظریف خود کوشیده است روایتگر تاریخ سیاسی و

اجتماعی عصر نویسنده‌اش باشد. کتاب با این

جمله آغاز می‌شود «چشم‌انداز زندگی مرا سه قدرت مختلف رقم زدند» و در ادامه در سراسر کتاب، تاریخ نفوذ قدرت‌های سیاسی بر زندگی بی‌قدرتان را شرح می‌دهد. هدا یهودی است اما تائیدی بر این موضوع ندارد. او سریع از این موضوع می‌گذرد تا انسان‌بودن کسانی برجسته شود که تجربه غیرانسانی اردوگاه‌های کار نازی‌ها را پشت سر گذاشته‌اند. او برای اینکه داستان بیش از حد دلخراش نشود، از بیان جزئیات حتی



چنان شگفت داستان خودش را داشته باشد که شما را به تخیل وادارد و به فکر فروبرد که به‌طور مثال زن آواره‌ای که در یک خطونیم شرحش آمد در نهایت به کجا رسید؟ «خامنی به نام تاؤنسیگ عقلش را پاک از دست داد، دندان مصنوعی‌اش را در آراورد و پیرت کرد طرف آقا و ارباب‌مان، سرهنگ دود فیدرل». حقیقت این است که جنگ و محیط سیاه سیاسی، ناخواسته پای آدم‌های زیادی را به زندگی‌مان می‌کشاند، بدون آنکه در بسیاری از موارد بدانیم آغاز و انجام صفحه اینست‌اگرام برگ‌برگ اقدام کنید. با

با عنوان «زیر تیغ ستاره جبار» در نشر بیدگل هم منتشر شده است. هر دو ترجمه قابل قبول هستند

کتاب بخت بیدادگر: داستان یک زندگی (پراک، ۱۹۴۱-۱۹۶۸) اثر هدا مارگولیوس کووالی و ترجمه رضیه خشنود در نشر ماهی در ۲۱۲ صفحه منتشر شده است. برای خرید کتاب می‌توانید از طریق صفحه اینستاگرام برگ‌برگ اقدام کنید. با

اسکن بارکد زیر به برگ‌برگ بپیوندید.